

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه نقد کتاب

گزارشی از جلسه نقد و بررسی کتاب «چیستی و نحوه وجود فرهنگ»، تالیف استاد یدالله یزدان‌پناه، (قم، انتشارات کتاب فردا، ۱۴۰۱)، در موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی ره، قم، ۱۴۰۳/۳/۱۰.

ناقد: دکتر سیدحسین شرف‌الدین

بزعم من کتاب «چیستی و نحوه وجود فرهنگ» متقن‌ترین کتابی است که تاکنون در حوزه فرهنگ‌شناسی و فلسفه فرهنگ به فارسی نگارش یافته است؛ بارزترین ویژگی آن داشتن رویکرد فلسفی آنهم فلسفه اسلامی و حکمت صدرایی است.

این کتاب همچنین نمونه روشن و موفقی از امتدادیابی مباحث مفهومی و انتزاعی به حوزه واقعیت‌های اجتماعی عینی-ذهنی است.

آنچه بیشتر مایه تحسین و شگفتی است، اینکه نویسنده محترم کتاب از اهالی علوم اجتماعی نیستند.

در بیان ویژگی‌های عام این کتاب باختصار عرض می‌کنم که کتاب چیستی و نحوه وجود فرهنگ:

کتابی نسبتاً جامع (بحث از فرهنگ با طیفی از مفاهیم پیرامونی مثل کنش، جامعه، ساختار، نهاد، تاریخ، تمدن)؛ متضمن یک نظام مفهومی پرمولفه و به هم پیوسته، روش‌شناسی متناسب، ساختار نسبتاً منسجم، قلم روان و فاخر، زبان استدلالی و عاری از تکلف و تعقید، آکنده از انواع خلاقیت

های صوری و محتوایی و نگارشی، اصالت و خلوص (عدم تاثیرپذیری و وام گیری از مفاهیم و نظریه های اهالی علوم اجتماعی)، اتخاذ موضع عالمانه و محققانه در هر بخش.

عرض کردم ساختاری نسبتاً منسجم! به دلیل وجود برخی ضعف ها: برای نمونه در فصل دوم و سوم، که بحث از مناشی فرهنگ است، فراوان از واژه فرهنگ سخن بمیان می آید، در حالی که تعریف فرهنگ و معنای مراد و مختار از آن بعدها و در ص ۳۰۰ قرارست ذکر شود؛ ضعف دیگر کتاب وجود تکرارهای غیر ضرور در برخی مباحث است.

معرفی برخی ویژگی های محتوایی و روشی کتاب:

- در این کتاب، برخلاف مشی غالب فرهنگ پژوهان، ضرورتی به واکاوی مفهوم فرهنگ و بررسی انتقادی تعاریف بسیار زیاد ارائه شده احساس نشده است؛ یعنی شیوه ای که کلاکھون، علامه محمدتقی جعفری، چنگیز پهلوان، محمود روح الامینی و تا حدی داریوش آشوری تبعیت کرده اند؛

- در این کتاب، همچنین التفاتی به سیر تطور مفهوم فرهنگ در دو قرن اخیر بویژه در کشورهای اروپایی که موطن مطالعات فرهنگ شناسی است، نشده است؛ آنگونه که مثلاً جناب دکتر میثم صداقت زاده در رساله دکتری خود در رشته فرهنگ و ارتباطات در دانشگاه باقرالعلوم(ع) عمل کرده اند. روشن است که واژه کالچر به معنای امروزی آن پیشینه چندانی در تاریخ اندیشه اجتماعی ما و علوم اجتماعی غرب ندارد؛

- در پاسخ به این سوال بنیادین که چرا از میان گونه های حیوانی، تنها انسان موفق به آفرینش جهانی شگرفی به نام فرهنگ شد، غالب فرهنگ شناسان معتقدند که چون انسان موجودی اجتماعی و مدنی بالطبع است و فرهنگ داری از ملزومات اجتماعی زیستن فرض شده است(و به قابلیت ها و استعدادهای وجودی و فردی در این آفرینش التفات

جدی نمی کنند)؛ اما پاسخ این کتاب این است که راز فرهنگ داری انسان را باید در کاوش ابعاد و ظرفیت های وجودی و سرشتی او یافت (چون فطرت و سرشت ویژه دارد، چون حامل روح الهی است، چون شعور عقلی مستکمل به عمل ارادی دارد، چون حسن و قبح عقلی دارد، چون تکلیف و مسئولیت می شناسد و...) البته از جمله ویژگی های این انسان، اجتماعی زیستن و مدنیت بالطبع هم هست.

- نکته دیگر اینکه، فرهنگ شناسان، غالباً فرهنگ را جهانی «انسان ساخت» در مقابل طبیعت به عنوان جهانی «خدا ساخت»، مطرح می کنند و نقش خداوند و عوامل ماورایی را در حدوث و بقای فرهنگ، چندان جدی نمی گیرند. دین هم با فرض منشا آسمانی، صرفاً از مجرای انسان به چرخه اجتماع و فرهنگ وارد می شود؛ اما این کتاب هم به نقش تکوینی و با واسطه خداوند در آفرینش فرهنگ (از طریق خلقت ویژه انسان) و هم به نقش تشریحی خداوند از طریق ارسال دین و شریعت در این خصوص توجه کرده است. البته یکی از عرصه هایی که خداوند به صورت تکوینی امور جامعه و تاریخ را تدبیر می کند، سنت های الهی است که این کتاب بدان ورود تفصیلی نکرده است.

#### نکات انتقادی

- تعداد کتاب های جامعه شناسی و فرهنگ شناسی مورد استفاده به عنوان منبع بسیار کم است (۸ تا)؛ بدیهی است که ارجاع زیاد به این سنخ منابع و مباحث ولو بانگاه انتقادی، زمینه بیشتری برای جلب توجه اهالی علوم اجتماعی و اعتماد آنها به متن فراهم می ساخت و احتمالاً در سامان دهی به مباحث این کتاب نیز موثر می افتاد. نیازی به ذکر نیست که در سالهای اخیر کتابها، مقالات، پایان نامه ها، رساله ها، و پژوهش های متعدد و متنوعی در فرهنگ شناسی انتزاعی و انضمامی تولید و عرضه شده است؛

- شاید مناسب بود در آغاز از نسبت میان فلسفه فرهنگ (به عنوان نوعی معرفت درجه اول) با سایر حوزه های معرفتی درگیر مطالعه فرهنگ مثل جامعه شناسی فرهنگ، مردم شناسی فرهنگ، الهیات فرهنگ، مطالعات فرهنگی، و... و اقتضائات نگاه فلسفی سخنی بمیان می آمد. برخی از مباحث طرح شده در کتاب هم به نظر نمی رسد چندان ماهیت فلسفی داشته باشند، و ظاهراً به استطراد زمینه طرح یافته اند؛

- در فصل دوم به مبانی انسان شناختی حدوث و بقای فرهنگ (مثل برخورداری انسان از روح خداوندی و فطرت و عقل، هویت شعوری- ارادی، عمل شعوری- ارادی، حکمت نظری و عملی، عقل عملی تدبیری و...) اشاره شده و در فصل سوم به زمینه های اجتماعی این مهم (عمدتاً تعاملات و ارتباطات انسانی) اشاره شده است. سوالی که در اینجا مطرح است اینکه ربط و نسبت منسجم و مکملی میان محتوای این دو فصل برقرار نشده است و بیشتر مباحث فصل سوم شیفت کرده به سمت اثبات اصالت جامعه، و توضیحات آن.

- برای فرهنگی بودن یک پدیده بر داشتن ویژگی معنایی، حضور در فاهمه جمعی، ماهیت انباشتی، تاریخمندی و تقبل عمومی تاکید شده است. این ویژگی ها عمدتاً معرف فرهنگ عمومی اند نه مطلق فرهنگ چون ما خرده فرهنگ ها، و نیز محصولات فرهنگی خاص گرا، نوظهور و غیرتاریخمند و فاقد ماهیت انباشتی نیز داریم. قابل ذکر است که بسیاری از مباحث کتاب بر فرهنگ عمومی، یا ملی یا نظام معنایی جامع مسلط بر جامعه کل تمرکز کرده و به گونه های مختلف فرهنگ و خرده فرهنگ توجه تفصیلی مبذول نشده است؛

- در بیان ویژگی های فرهنگ به مثابه یک منظومه معنایی از انسجام، تلائم، ترابط، نظم ارگانیکی، مزاج ترکیبی و توحیدی عناصر و مولفه های فرهنگ و پیوستگی آنها از عمق تا سطح سخن رفته (البته قید شده که فرهنگ در صورتی که به تراز تمدنی برسد این ویژگی

را دارد)؛ نقدی که فرهنگ شناسان در این خصوص وارد می کنند اینکه این ویژگی اگر در جوامع ساده و سنتی امکان تحقق داشته باشد در جوامع مدرن بویژه در کلان شهرها که ما با پدیده ای به نام بریکولاژ و فرهنگ های چهل تکه مواجهیم، از این سنخ ویژگی ها نمی توان سخن گفت. همین بحث در باره جامعه هم مطرح است و برخی ویژگی ها همچون انسجام و سازوکاری را به معنای رایج در جامعه سنتی را نمی توان و نباید به جامعه پیچیده و چند پاره مدرن تسری و تعمیم داد.

علاوه اینکه خلق مداوم فرهنگ موجب می شود که انباشت معنا دم به دم و به صورت تضاعفی صورت بگیرد، و این خود اختلالاتی را در منظومه فرهنگی موجب می شود. (ر.ک: بحث پارسونز جامعه شناس امریکایی، در خصوص ضرورت تعادل یابی پویای اجزای مختلف نظام اجتماعی که در اثر وقوع تغییرات بخشی، به صورت مکرر نسبت متوازن آنها دستخوش اختلال می شود)؛

- فرهنگ به انباشت معانی متفاهم در فاهمه عمومی تعریف شده است و معنا نیز امری مجرد است اما در ادامه (ص ۵۳۶ و ۵۳۳) فرموده اند: فاهمه عمومی ۳ سطح دارد. و تنها در سطح اول یعنی در عمق و باطن فاهمه است که معانی مجردند؛ اما معانی موجود در ساحت عمومی و کنش متصل، مجرد- مادی؛ و معانی موجود در کنش منفصل یا همان محصولات و مصنوعات انسانی، مادی اند. با توجه به اینکه فرهنگ سرریز روح جمعی در سطوح و پدیده های مختلف است، تلقی مادی از معنا ولو در ساحت متنازل آن، قدری مسامحی به نظر می رسد. جالب اینکه فرهنگ شناسان، «تمدن» را به عنوان جلوه مادی و مظهر عینیت یافته فرهنگ، قویا متضمن روح و معنای فرهنگی می دانند؛ تعابیر خود نویسندگان محترم که معنا را به مثابه روحی که همواره در پدیده های انسانی موج می زند و جامعه را پدیده ای غوطه ور در معنا تصور کرده اند، موید این ادعاست؛

- ادعا شده که فرهنگ یک موجودیت کش دار و اتصالی است که از گذشته تا اکنون امتداد یافته است؛ از طرفی برای فرهنگ ادواری از طفولیت تا پیری و کهنسالی قائل شده اند که گویای پذیرش اتصال پیوستاری فرهنگ در امتداد تاریخ است. این دیدگاه با نظر فرهنگ شناسانی که از عارضه ای به نام گسست یا گسل فرهنگی در صیروت تاریخی فرهنگ سخن می گویند، ناسازگار به نظر می رسد. بای نمونه، دکتر منوچهر آشتیانی از گسل های هشت گانه در تاریخ فرهنگ ایران سخن می گوید.

- ادعا شده که براساس حکمت صدرایی و حرکت جوهری، فرهنگ در صیروت تاریخی خود همواره روندی ارتقایی داشته (به معنای بسط و تفصیل نه لزوماً کمالی و ارزشی)؛ چون فرهنگ هم مشمول صیروت از مرحله جسمانیه الحدوث به سمت روحانیت البقا شدن است؛ این موضع تنها با دیدگاه تکامل گرایان توجیه شدنی است. دیدگاههای مخالفی هم وجود دارد. علاوه اینکه قاعده جسمانیه الحدوث و روحانیه البقا، ظاهراً در باره موجودیت های دارای هویت وحدانی مثل روح انسان کاربرد دارد نه پدیده هایی مثل فرهنگ و جامعه و تمدن که برساختی اند، وجود منتشر دارند و در صیروت تاریخی فراز و فرودهای زیادی را تجربه می کنند؛

- با توجه به خلق و زایش مداوم فرهنگ، و تغییر و تبدل آن به نحو مطلق (ص ۳۹۱) حفظ هویت پیوستاری فرهنگ در امتداد تاریخ (مثلاً فرهنگ ایرانی) و این همانی آن در قرون متمادی چگونه تامین می شود؟ برخی فرهنگ شناسان به روح، گوهر بنیادین و عمق هستی شناختی فرهنگ به عنوان عنصر تامین کننده این ثبات استناد کرده اند؛ چه اینکه یک انسان در طول حیات تاریخی خود برغم تغییرات آشکاری که در ناحیه جسم و روح و همه قوای وجودی اش به وقوع می پیوندد، همچنان خود را واجد یک حقیقت روحانی به نام «من» احساس و تجربه می کند؛

- از وجود واقعیت های فرافردی و غیرمنحل به افراد مثل زبان، نقش های اجتماعی، هنجارهای اجتماعی، نظام های اجتماعی و... اصالت فلسفی جامعه نتیجه گرفته شده، که جای مناقشه دارد؛ چون منتقدان همه این امور را پسینی و محصول زندگی اجتماعی و ساخته و پرداخته پیشینیان می دانند(ر.ک: جامعه و تاریخ از نگاه قرآن، تالیف استاد مصباح یزدی)؛

- جامعه شناسان عمدتاً کنش متقابل یا تعامل اجتماعی را علت حدوث و بقای جامعه و فرهنگ می دانند و قاعدتاً می پذیرند که کنش متقابل در مراحل آغازین زندگی بشر سابق بر فرهنگ و جامعه و در مراحل بعدی مسبوق بدانهاست؛ شما نیز که علاوه بر تعامل اجتماعی بر ویژگی های فطری و سرشتی انسان، تاکید دارید، قاعدتاً می پذیرید که این ویژگی ها تنها در پرتو زیست اجتماعی و شکل گیری جامعه و فرهنگ شکوفا می شوند و در مرحله ماقبل شکوفایی، اگر تاثیر و عاملیتی هم داشته باشند، بیشتر انسانی و طبیعی است تا فرهنگی؛

- چنین به نظر می رسد که انباشتی بودن معنا، ویژگی تاریخی فرهنگ و محصول اتصالات نسلی است نه ویژگی ذاتی آن(که برخی عبارات کتاب ایهام می کند)؛

- مولف محترم، بدرستی «تاریخ» به مثابه راه طی شده یک ملت در پهنه زمان را به عنوان یکی از منابع و ذخایر اصیل فرهنگ برشمرده اند که قطعا در احوالات بعدی آن فرهنگ تاثیرات تعیین کننده ای برجای می گذارد؛ اما نقدی که در این خصوص از سوی موضع فرهنگ شناسی مطرح است اینکه متاسفانه علم تاریخ(تاریخ نقلی) روایت گر خوبی برای فرهنگ جوامع انسانی نیست. تاریخ تا قبل از قرن نوزدهم و بلکه قرن بیستم همواره روایت گر تحولات سیاسی و وضعیت های اشخاص و طبقات فرادست بوده و التفات

چندانی به نقل و گزارش گنجینه ها، دستاوردها و سرمایه های فرهنگی ملت ها مبذول نمی داشت؛

- مناسب بود راجع به خود واژه «معنا» و معنای مراد از آن نیز توضیحی داده می شد؛ چون این واژه در زبان شناسی، نشانه شناسی، مطالعات فرهنگی، مطالعات ادبی، انسان شناسی، جامعه شناسی، فلسفه و الهیات، به معانی مختلفی در کار رفته است. البته نویسنده محترم در مواضع متعددی از «معنا» به عنوان روح حلول یافته در ذهن و ضمیر کنش گران انسانی و روح دمیده در مصنوعات متصل (کنش ها) و پدیده ها و محصولات و مصنوعات منفصل انسانی (ساختارها، نهادها، سازه های مادی، تکنولوژیها و...) یاد کرده اند که نشان می دهد معنای منظور از این واژه معنای جاری و ساری در عرصه کنش و رفتار و آثار و نتایج مستقیم و با واسطه آن است. (گفتنی است که برخی از معنای مصنفات کالایی مثل صندلی به «کارکرد» تعبیر کرده اند یعنی اقلامی که برای تامین اهدافی خاص تولید یافته اند)؛

- برخی مفاهیم بویژه برای اذهان ناورزیده موهم اشتباه است و نیاز به توضیح بیشتر دارند مثل روح جمعی، خرد جمعی، شعور جمعی، اراده جمعی، حافظه جمعی، مزاج جمعی. روشن است که تقلیل گرایان این مفاهیم را فردگرایانه تفسیر می کنند.

مباحث کمتر التفات شده

(مباحثی که هر چند باجمال مورد توجه قرار گرفته اند اما به دلیل اهمیت، توجه و التفات بیشتری می طلبند) مثل: کنش و کنش متقابل، نسبت میان وجوه ثابت (معانی مجرد ازلی و ابدی) و سیال فرهنگ، نحوه حضور فرهنگ در عوالم بالاتر از جهان انفسی و دنیای اجتماعی آدمیان، دین و فرهنگ، ویژگی شبکه ای معانی (که امروزه خیلی مورد توجه است)، خرده فرهنگ ها، کارویژه



های فرهنگ، جامعه پذیری، موزه ای شدن تدریجی بخش هایی از فرهنگ فرهنگ، تفکیک بخش رسمی از بخش غیررسمی فرهنگ (مراد از رسمی بخش مورد حمایت حاکمیت است).

مباحث مغفول مانده

البته طرح همه یا برخی از این مباحث برغم اهمیت، از یک متن فلسفه فرهنگی انتظار نمی رود  
مثل:

تعدد و تکثر فرهنگ ها برغم اشتراک انسانها در ابعاد و ظرفیت های وجودی مختلف، ارتباطات میان فرهنگ ها، تاخر فرهنگی (ناهمگونی میان تغییرات بوقوع پیوسته در ساحت مادی و معنایی یک فرهنگ)، کثرت گرایی فرهنگی، ظرفیت های بالقوه فرهنگ، تقوم وجود شناختی جامعه و فرهنگ، طبیعت و فرهنگ (یا بالاتر، کنش متقابل فرهنگ و جهان هستی)، هبوط و فرهنگ، علم و فرهنگ، دانش عامه و فرهنگ، بدن و فرهنگ، تکنولوژی و فرهنگ، سنت و تجدد و نسبت آندو با فرهنگ، رسانه و فرهنگ، آسیب شناسی فرهنگ (مثل ضد فرهنگ، خرافات فرهنگی، تناقضات فرهنگی، میرایی فرهنگ، تهاجم فرهنگی و...)

همچنین تلقی هایی که با نگرشی منفی از فرهنگ به عنوان یک عامل محدودکننده انسان یاد می کنند: گلیفورد گیرتز از فرهنگ به عنوان تارهایی که انسان بر خود تنیده یاد می کند؛ برخی از فرهنگ حاکم به عنوان بزرگترین ایدئولوژی، یا گفتمان برجسته یاد می کنند. در واقع، فرهنگ در برخی از دیدگاهها، نوع دیگری از حجاب جان انگاشته شده است.

ابهامات:

ص ۴۳۵: هر شخص و جریانی که مشغول ایجاد اقناع نسبت به بنیادهای فرهنگ جامعه است در عمل به کاری کلامی دست زده است. چرا؟

والحمد لله رب العالمین